

**نویسنده:** رابرت بورویس «Robert Burrowes».  
**منبع و تاریخ نشر:** گلوبال ریسرچ «2022-04-18».  
**برگردان:** پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

---

## بازبینی «چرا جنگ؟» انیشتین و فروید: چرا تلاش‌های ضد جنگ به جایی نمی‌رسند

### Einstein and Freud's 'Why War?' Revisited: Why Anti-War Efforts Go Nowhere

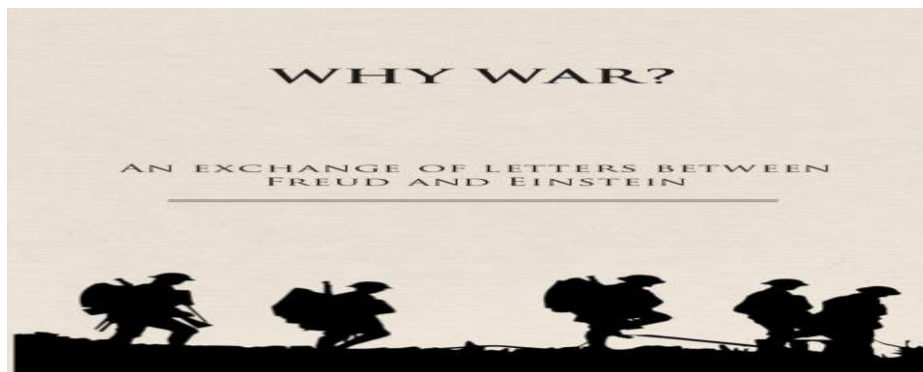
در سال 1932، زیگموند فروید و آلبرت انیشتین نامه‌هایی را رد و بدل کردند که بعداً با عنوان «چرا جنگ؟» منتشر شد «چرا جنگ؟» تبادل نامه بین فروید و انیشتین را ببینید

*In 1932, Sigmund Freud and Albert Einstein exchanged letters, later published under the title 'Why War?' See 'Why War? An exchange of letters between Freud and Einstein'.*

با این حال، هر بینشی که این دو غول دوران پیشین به درک ما از جنگ آوردند، واقعیت این است که از زمان مکاتبه آنها چیزهای زیادی آموخته شده است.



فروید زیگموند. تصویر سمت راست

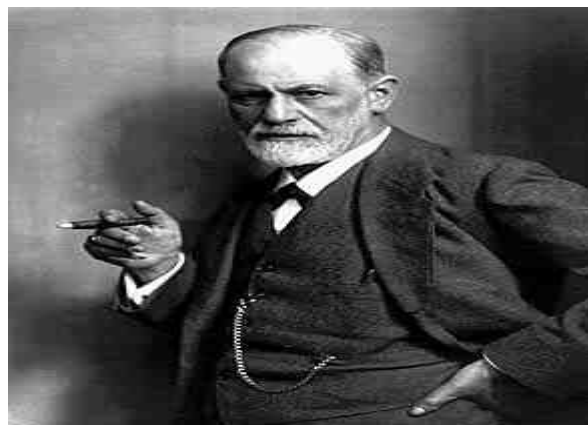


این وجود، از زمان ظهور یک جنبش ضدجنگ قابل شناسایی و سازمان یافته در طول جنگ جهانی اول که شامل طیف متنوعی از فعالان و سازمان‌ها از سراسر طیف

سیاسی و همچنین دانشمندان صلح و حل منازعه از رشته‌های مختلف شده است، وجود دارد. شواهد اندکی دال بر این که این جنبش یا هر یک از سازمان‌های متعدد درون آن، از شکست‌های خود درس گرفته است و به طور سیستماتیک انجام داده یا تحقیقات بیشتری را برای درک کامل‌تر پدیده جنگ و سپس ابداع استراتژی برای پایان دادن به آن بر اساس آن آموخته انجام داده است.

از این رو، در طول بیش از 100 سال وجود خود، جنبش سازمان یافته ضد جنگ - و متعاقباً جنبش صلح توسعه یافته با برنامه گسترده تر خود - کمترین تأثیر را در جلوگیری یا توقف درگیری‌های نظامی خاص، از جمله جنگ، داشته است و تأثیر آن در پایان دادن به جنگ، صفر بوده است. به طور کلی، همانطور که سابقه گواه است.

و بنابراین، حتی امروز، جنگ در چندین کشور در غرب آسیا (خاورمیانه)، آفریقا، جاهای دیگر و اخیراً در اوکراین ادامه دارد و جنبش ضد جنگ دوباره ناکارآمدی خود را نشان داد و در مورد اوکراین، ناتوانی در درک این موضوع را نشان داد. دستور کار عمیق تر پشت آنچه در آن کشور در حال وقوع است.



**فروید زیگموند**

«جنگ در اوکراین: درک و مقاومت در برابر دستور کار عمیق‌تر نخبگان جهانی»  
مراجعه کنید. [ این مقاله در گلوبال ریسرچ به توضیح جنگ در اوکراین می پردازد ]

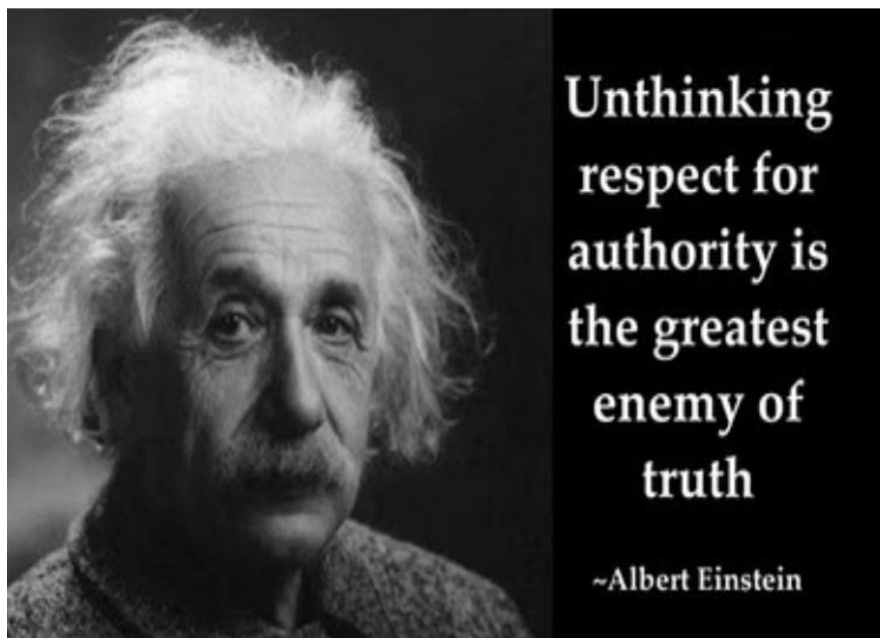
\*\*\*\*\*

البته، در حالی که تحلیل کاملاً ناکافی از آنچه که اساساً عامل جنگ است، شالوده حیاتی مشکلات جنبش ضد جنگ است، اما هنوز تنها یکی از طیف اساسی مشکلاتی است که با آن مواجه است، که برخی از آنها از این تحلیل ناقص ناشی می‌شود. اما موارد دیگری که تحلیل بهتر آنها را آشکار می‌کند. به عنوان مثال، اینها شامل درک این موضوع است که چرا ترس اکثر کسانی که در جنبش ضد جنگ هستند، مانع از جلب تعهد و شجاعت جنبش می‌شود که اگر بخواهیم اقدامات لازم برای پایان دادن به جنگ را انجام دهیم، ضروری است. در اصل، ترس اکثر شرکت کنندگان در جنبش را خوشحال می‌کند که از جنگ شکایت کنند اما خودشان اقدامی انجام ندهند (یا اقدامی انجام ندهند که تأثیر صفر یا حداقلی داشته باشد).

همانطور که **دانیل بریگان** در کتاب خود در سال 1969 بدون محدودیت برای مردانگی

خاطر نشان کرد: "راه اندازی جنگ، بنا به ماهیت خود، کامل است - اما به راه انداختن صلح، با بزدلی خود ما، جزئی است.

" این بزدلی به این معناست که بخش بزرگی از جنبش ضد جنگ به طیف وسیعی از اقدامات ناتوان بسنده می‌کند - که معمولاً فراتر از امضای طومارها، صدور بیانییه‌های ایدئولوژیک نابخردانه، نوشتن مقاله، سازمان دهی کنفرانس‌ها، صدور فراخوان برای مذاکره یا فراخوان به سیاستمداران - همگی از واقعیت عا طفی و ژئوپلیتیکی و همچنین اقدامات واقع بینا نه برای جلوگیری / توقف آخرین جنگ خالی هستند



## ا ن ش تین

این ممکن است شامل حمایت از اقداماتی باشد، مانند اقداماتی که تحت عنوان حقوق بین‌الملل بشردوستانه ایجاد شده است، در رابطه با «غیرقانونی کردن جنگ» یا غیرقانونی کردن سیستم‌های تسلیحاتی خاص، علیرغم مشاهده آشکار که این محدودیت‌های قانونی به طور معمول بدون مجازات توسط هر قدرت نظامی نقض می‌شوند. از ایالات متحده شروع شود، یا با زیگر غیردولتی که با مسائل قانونی محدود نشده است. فراتر از این، «اقدام»، زمانی که انجام می‌شود، معمولاً محدود به انجام اعتراضات خیابانی (به‌طور مشهور بی‌اثر) یا به کارگیری تاکتیک‌های دیگر بدون تأثیر استراتژیک در زمینه (پایان دادن به جنگ) است. هما‌ن‌طور که الکساندر هیگ، وزیر امور خارجه سابق ایالات متحده زمانی در مورد تظاهرات گسترده ضد جنگ اشاره کرد: «اجازه دهید هرچه می‌خواهند راهپیمایی کنند، تا زمانی که به پرداخت مالیات خود ادامه دهند.» به الکساندر هیگ مراجعه کنید. هیگ به عنوان یک ژنرال چهار ستاره، که به عنوان باهوش‌ترین وزیر امور خارجه در تاریخ ایالات متحده شناخته نمی‌شود، مطمئناً فهمید که انتخاب تاکتیکی یک مسئله استراتژی است. اکثر فعالان هیچ ایده‌ای

ندارند .

بنابراین اگر بخواهیم جنگ را به عنوان یک پدیده در امور انسانی پایان دهیم، یا حتی به طور معناداری تلاش کنیم از یک جنگ خاص جلوگیری کنیم یا به آن پایان دهیم، باید چند کار را انجام دهیم. اساساً، ما باید با درک درستی از آنچه باعث شروع خشونت می شود شروع کنیم، زیرا جنگ از خلاء بیرون نمی آید. جنگ، زمانی که همه در نظر گرفته شود، فقط جلوه دیگری از خشونت است، مانند همه چیز از خشونت علیه زنان گرفته تا استثمار اقتصادی و تخریب محیط زیست

. و اگر ما قادر نیستیم یا نمی‌خواهیم بررسی کنیم و بفهمیم که چه چیزی باعث خشونت می‌شود و به این علت اساسی به عنوان بخشی از استراتژی خود بپردازیم، در این صورت تلاش‌های دیگر ما برای پایان دادن به مظاهر خشونت، از جمله جنگ، باید بی‌نتیجه باشد. باز هم همانطور که سابقه به آسانی گواه است.

## چه چیزی باعث خشونت می‌شود؟

پس علت خشونت چیست؟ این چیزی است که 41 سال (1966-2007) تلاش هماهنگ

به من آموخت .

مرتکبین خشونت در کودکی مهارت خود را یاد می‌گیرند. اگر به کودکی خشونت وارد کنید، او یاد می‌گیرد که دیگران را نیز اعمال خشونت کند. رهبران سیاسی که تصمیم به جنگ می‌گیرند، رهبران نظامی که آن را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کنند، همچنین سربازان، ملوانان و پرسنل هواپیما که در جنگ شرکت می‌کنند، هر یک در کودکی از خشونت رنج می‌برند. این تروریست در کودکی از خشونت رنج می‌برد. نئونازی در کودکی از خشونت رنج می‌برد. فردی که به شریک زندگی خود (یا او) خشونت وارد می‌کند در کودکی از خشونت رنج می‌برد. مدیر اجرایی شرکتی که از طبقه کارگر و/یا کسانی که در آفریقا، آسیا یا آمریکای مرکزی/ جنوبی زندگی می‌کنند استثمار می‌کند در کودکی از خشونت رنج می‌برد. نژادپرست یا متعصب مذهبی در کودکی از خشونت رنج می‌برد. فردی که در خانه، حیاط مدرسه یا خیابان مرتکب خشونت می‌شود در کودکی از خشونت رنج می‌برد. فردی که بیش از حد مصرف می‌کند یا حتی محصولات خاصی را مصرف می‌کند و/یا به شکل دیگری زیست کره را از بین می‌برد، در کودکی از خشونت رنج می‌برد .

بنابر این اجازه دهید این نکته را به روشی بسیار ساده با توضیح مختصر تجربه فرزندپروری یک نئونازی توضیح دهم. این فرد توسط والدین و/یا دیگر بزرگسالان مهم در زندگی خود وحشت زده شده است تا ترس خود را به گروه‌های خاصی از انسان‌ها القا کنند و باور کنند که خشونت از نظر اخلاقی روشی صحیح و برتر برای برخورد با این افراد «متفاوت» است. اما برای توضیح بسیار دقیق‌تر و دقیق‌تر این نکته، به بخش‌هایی با عنوان «نمایه عاطفی مرتکبان کهن‌الگوی خشونت» و «طیف شخصیت خشونت‌آمیز» در «چرا خشونت؟» مراجعه کنید.

اگر می‌خواهیم خشونت را در تمام مظاهر آن، چه ساختاری و چه غیر آن، در سطح محلی و جهانی پایان دهیم، در نهایت باید به طولانی‌ترین و بزرگترین جنگ خود پایان دهیم: جنگ بزرگسالان با کودکان. و در اینجا یک انگیزه اضافی وجود دارد: اگر ما با علت اساسی خشونت مقابله نکنیم، تلاش‌های ترکیبی و بی‌وقفه ما برای مقابله با سایر علائم آن در نهایت با ید با شکست مواجه شود. و انقراض به دست خود ما - با جنگ هسته‌ای یا وسایل دیگر - اجتناب‌ناپذیر است.

چگونه می‌توانم ادعا کنم که خشونت علیه کودکان علت اساسی همه خشونت‌های دیگر است؟ این را در نظر بگیرید. پذیرش جهانی وجود دارد که رفتار با تجربه دوران کودکی شکل می‌گیرد. اگر اینطور نبود، ما چنین تلاشی را برای آموزش و سایر تلاش‌ها برای «اجتماعی کردن» کودکان به منظور «تناسب» با جامعه خود انجام نمی‌دادیم. و به همین دلیل است که بسیاری از روانشناسان استدلال کرده‌اند که قرار گرفتن در معرض اسباب بازی‌های جنگی و بازی‌های ویدیویی خشونت‌آمیز، نگرش‌ها و رفتارهای مرتبط با خشونت را شکل می‌دهد.

اما این بسیار پیچیده‌تر از این است و اگرچه عجیب به نظر می‌رسد، این فقط خشونت «قابل مشاهده» (مانند کتک زدن، جیغ زدن و آزار جنسی) نیست که ما معمولاً به آن «خشونت» می‌گوییم که آسیب اصلی را ایجاد می‌کند، اگرچه این به شدت آسیب‌رسان است بزرگترین مؤلفه آسیب‌ناشی از خشونت «نامرئی» و «کاملاً نامرئی» است که ما بزرگسالان ناخودآگاه در طول روز عادی به کودکان وارد می‌کنیم. به طور غم‌انگیز، بخش عمده‌ای از این خشونت در خانه خانواده و در مدرسه رخ می‌دهد.

پس خشونت «نامرئی» چیست؟ این «کارهای کوچکی» است که ما هر روز انجام می‌دهیم، تا حدی به این دلیل که «بیش از حد مشغول» هستیم. به عنوان مثال، زمانی که ما به افکار و احساسات کودک گوش نمی‌دهیم و برای آنها ارزش قائل نیستیم، کودک یاد می‌گیرد که خودش به او گوش ندهد و در نتیجه سیستم ارتباط داخلی او را از بین می‌برد. وقتی به کودک اجازه نمی‌دهیم آنچه را که می‌خواهد بگوید (یا وقتی می‌خواهد آن‌ها را نادیده بگیریم)، کودک در حالی که تلاش می‌کند تا نیازهای خود را برآورده کند، دچار اختلالات ارتباطی و رفتاری می‌شود (که به عنوان یک استراتژی اساسی بقاء، به طور ژنتیکی برنامه‌ریزی شده است). انجام دادن. وقتی کودکی را سرزنش، محکوم، توهین، تمسخر، شرمساری، تحقیر، تمسخر، توهین، گناه، فریب دادن، دروغ گفتن، رشوه دادن، باج‌گیری، اخلاقی کردن و/یا قضاوت کردن یک کودک، هر دوی ما احساس خود را تضعیف می‌کنیم. سرزنش، محکوم کردن، توهین، تمسخر، خجالت، شرم، تحقیر، تمسخر، توهین، گناه، فریب، دروغ، رشوه، باج‌خواهی، اخلاقی کردن و/یا قضاوت را به آنها بیاموزید.

نتیجه اساسی بمباران شدن در دوران کودکی توسط این خشونت «نامرئی» این است که کودک کاملاً تحت تأثیر احساسات ترس، درد، خشم و غم قرار می‌گیرد (از جمله بسیاری دیگر). با این حال، ما دران، پدران، معلمان، شخصیت‌های مذهبی و سایر بزرگسالان نیز به طور فعال در بیان این احساسات و واکنش‌های رفتاری که به طور طبیعی توسط آنها

ایجاد می‌شود دخالت می‌کنند و این خشونت «کاملاً نامرئی» است که توضیح می‌دهد که چرا نتایج رفتاری ناکارآمد در واقع رخ می‌دهد.

به عنوان مثال، با نادیده گرفتن کودک هنگام ابراز احساسات، با دلداری دادن، اطمینان دادن یا پرت کردن حواس کودک هنگام ابراز احساسات، با خندیدن یا تمسخر احساسات خود، با ترساندن کودک برای بیان نکردن احساسات خود (مثلاً با فریاد زدن). هنگام گریه کردن یا عصبانی شدن آنها، و/یا با کنترل خشونت آمیز رفتاری که توسط احساسات آنها ایجاد می‌شود (مثلاً با زدن آنها، مهار آنها یا حبس کردن آنها در اتاق)، کودک چاره‌ای ندارد جز اینکه ناخودآگاه آگاهی آنها از این احساسات را سرکوب کنید.

با این حال، هنگامی که کودک برای سرکوب آگاهی خود از احساسات خود وحشت زده شد (به جای اینکه اجازه داده شود احساسات خود را داشته باشد و بر اساس آنها عمل کند)، کودک نیز ناخودآگاه آگاهی خود را از واقعیتی که باعث این احساسات شده است سرکوب کرده است. این پیامدهای بسیاری دارد که برای فرد، جامعه و طبیعت فاجعه بار است، زیرا فرد اکنون به راحتی آگاهی خود را از احساساتی که به آنها می‌گوید چگونه در هر شرایطی به بهترین شکل ممکن عمل کند، سرکوب می‌کند و به تدریج انواع خارق‌العاده‌ای را به دست خواهند آورد. رفتارهای ناکارآمد، از جمله برخی از رفتارهای خشونت آمیز نسبت به خود، دیگران و/یا زمین

. با توجه به مطالب فوق، اکنون نیز باید آشکار شود که هرگز نباید از مجازات استفاده کرد. البته «مجازات» به سادگی یکی از کلماتی است که ما برای پنهان کردن آگاهی خود از این واقعیت استفاده می‌کنیم که از خشونت استفاده می‌کنیم. خشونت، حتی زمانی که به آن برچسب «تنبیه» می‌زنیم، کودکان و بزرگسالان را به طور یکسان می‌ترساند و نمی‌تواند واکنش رفتاری عملکردی را برانگیزد.

اگر فردی ناکارآمد رفتار کند، باید عمیقاً به او گوش داده شود تا بتواند آگاهانه از احساسات (که همیشه شامل ترس و اغلب وحشت است) که در وهله اول باعث رفتار ناکارآمد می‌شود، آگاه شود. سپس نیاز دارند که این احساسات (از جمله هر گونه عصبانیت) را به روشی امن احساس و ابراز کنند. تنها در این صورت است که تغییر رفتار در جهت عملکرد امکان پذیر خواهد بود.

ما این رفتارهای بزرگسالی که توضیح دادید چندان بد به نظر نمی‌رسند. ممکن است بپرسید نتیجه می‌تواند به همان اندازه فاجعه بار باشد که شما ادعا می‌کنید؟ مشکل اینجا است که صدها مورد از این رفتارهای "معمولی" و روزمره وجود دارد که خودی بودن کودک را از بین می‌برد. این "مرگ بر اثر هزاران بریدگی" است و بیشتر کودکان به سادگی به عنوان افراد خودآگاه زنده نمی‌مانند. و چرا این کار را انجام می‌دهیم؟ همانطور که در بالا ذکر شد، ما این کار را به گونه‌ای انجام می‌دهیم که هر کودک در مدل ما از "شهروند کامل" قرار گیرد: دانش آموز مطیع و سخت کوش، کارمند/سرباز قابل اعتماد و انعطاف پذیر، و شهروند مطیع قانون (یعنی کسی که مالیات‌های خود را می‌پردازد، از جمله مالیات‌های مربوط به جنگ، و رای می‌دهد و/یا سیاستمداران را لابی می‌کند تا اینکه خودشان قدرتمندانه عمل کنند).

نتیجه ساده است: ما به عنوان والدین، معلمان، شخصیت‌های مذهبی و به طور کلی

بزرگسالان، می‌خواهیم کودک از دستورات ما اطاعت کند و قادر نباشد مطابق با اراده‌ی خود عمل کند. و ما این نتیجه را با ترساندن کودک به انجام آنچه می‌خواهیم به‌جای پرورش ظرفیت ذاتی کودک برای گوش دادن عمیق به خود به منظور پیروی از اراده‌اش به دست می‌آوریم.

علاوه بر این، هنگامی که ما خودبودن یک کودک را از بین می‌بریم، تأثیرات فراوانی دارد. به عنوان مثال، هنگامی که کودکی را به وحشت می‌اندازید تا اطلاعات خاصی را درباره خود، افراد دیگر و وضعیت جهان بپذیرد - با میانجی‌گری عمده این اطلاعات توسط عوامل نخبه از جمله سیستم‌های آموزشی، صنعت سرگرمی و رسانه‌های شرکتی - کودک ناخودآگاه می‌شود. از برخورد با اطلاعات جدید می‌ترسند، به خصوص اگر این اطلاعات با چیزی که به آن ترسیده‌اند در تضاد باشد. در نتیجه، کودک به طور ناخودآگاه اطلاعات جدید را، هر چقدر هم که درست باشد، از دستش دور می‌کند.

به طور خلاصه، کودک به گونه‌ای وحشت زده شده است که دیگر قادر به یادگیری نیست (یا ظرفیت یادگیری او به طور جدی با حذف هر گونه اطلاعاتی که توسعه ساده‌ای از آنچه قبلاً «می‌دانسته» نیست، کاهش می‌یابد). اگر هر یک از متعصبانی را که می‌شناسید تصور کنید، در حال تصور کسی هستید که کاملاً وحشت زده است. اما این فقط متعصبان نیستند. تقریباً همه افراد به این ترتیب تحت تأثیر قرار می‌گیرند و آنها را قادر به پاسخگویی مناسب به اطلاعات جدید (یا حتی مهم) نمی‌کند. این یکی از دلایلی است که چرا برخی افراد «منکر آب و هوا» هستند، اکثر مردم هیچ کاری در واکنش به فاجعه آب و هوایی انجام نمی‌دهند و حتی افرادی که اقدامی انجام می‌دهند معمولاً این کار را بی‌اثر می‌کنند.

اما همین را می‌توان در مورد کسانی که برای پایان دادن به جنگ تلاش می‌کنند - نگاه کنید به "جنگ برای پایان دادن به جنگ 100 سال بعد: ارزیابی و جهت‌گیری مجدد مقاومت ما در برابر جنگ" - پایان دادن به مسابقه سلاح‌های هسته‌ای یا شرکت در مبارزات دیگر، از جمله مبارزات آزادیبخش، که بخش‌های حیاتی مبارزه جهانی برای ایجاد فرهنگ انسانی صلح‌آمیزتر، عادلانه‌تر و پایدارتر هستند.

**«چرا فعالان شکست می‌خورند» مراجعه کنید.**

و برای قرار دادن این موضوع در شرایط کنونی جهانی، بخش عظیمی از جمعیت بشری، از جمله بیشتر افرادی که جامعه آنها را "بسیار باهوش" می‌داند، به آسانی دچار وحشت شده‌اند و تصور می‌کنند که توسط یک ویروس بیماری‌زا تهدید می‌شوند. با برچسب ("SARS-CoV-2" زمانی که هیچ مدرک علمی و مستندی وجود ندارد که چنین موجودی به عنوان یک ویروس بیماری‌زا وجود دارد - به "از بین بردن نظریه ویروس - ویروس سرخک" به عنوان مثال) و آنچه واقعاً شما را بیمار می‌کند مراجعه کنید. چرا همه چیزهایی که فکر می‌کردید درباره بیماری می‌دانید اشتباه است - و مطمئناً هیچ مدرک علمی مستندی مبنی بر وجود ویروسی با برچسب SARS-CoV-2 وجود ندارد.

و برای گزارشی از جستجوی بی‌ثمر محقق کریستین ماسی در طول بیش از یک سال برای یافتن شواهدی از یک ویروس جدا شده، از طریق درخواست های آزادی اطلاعات به موسسات صحت/علمی در سراسر جهان، نگاه کنید .

با وجود این، بخش عظیمی از جمعیت انسانی برای پذیرش یک سری از نفوذهای (طبی) از جمله قرنطین کردن، آزمایش‌های PCR، استفاده از ماسک و تزریق‌های تغییر دهنده ژن (وحشت زده شده اند، در حالی که در واقع هیچ مدرک علمی و مستندی وجود ندارد که) با فرض وجود یک «ویروس بیماری‌زا» قرنطین، آزمایش PCR، پوشیدن ماسک یا «واکسن» حتی «کار» و/یا مستندات گسترده از آسیب آنها برای مثال ببینید. از آنجایی که ترس ایجاد شده توسط «ویروس» نخبگان محور/روایت تزریقی بسیار تضعیف کننده بوده و در نتیجه سطح بالایی از اطاعت را برای مردم در کل ایجاد کرده است، این فرد نادری است که هم کاستی‌های این روایت و هم کاستی‌ها را بررسی کرده است. دستور کار وحشتناکی که این روایت پنهان می‌کند، چه رسد به شناسایی یک استراتژی قدرتمند برای مقاومت در برابر آن. رجوع کنید به «ما انسان هستیم، ما آزاد هستیم»

«بنا بر این، برای بازگشت به تمرکز این مقاله، اجازه دهید به اختصار این نکته حیاتی را تکرار کنم: جوهر آنچه که انسان‌ها «جامعه‌پذیری» می‌نامند، فرآیندی است که طی آن هر کودک به گونه‌ای وحشت زده می‌شود که دیگر قادر به یادگیری نیست. یا ظرفیت یادگیری آنها به طور جدی کاهش یافته است.»

خشونت چندوجهی اعمال شده در دوران کودکی و نوجوانی تضمین می‌کند که بزرگسالی که ظهور می‌کند، آگاهی از مقدار عظیمی از ترس، درد، غم و خشم (در میان بسیاری از احساسات دیگر) را سرکوب می‌کند و باید در توهم زندگی کند تا از این احساسات سرکوب شده غافل بماند. این تضمین می‌کند که به عنوان بخشی از توهم خود، فرد این حس قوی را ایجاد می‌کند که کاری که در حال حاضر انجام می‌دهد، کاربردی و مؤثر است (هرچقدر هم که در واقع ناکارآمد و بی‌اثر باشد) در حالی که وجود شواهدی را که ممکن است با توهم او در تضاد باشد بررسی نمی‌کند. و/یا ناخودآگاه سرکوب آگاهی از هرگونه شواهدی که با آن مواجه می‌شوند و با آن در تضاد است. آنها این کار را به این دلیل انجام می‌دهند که، به طور ناخودآگاه، مردم یاد می‌گیرند که اطاعت را با «کارکردی و کاری» تشخیص دهند (زیرا به دلیل اطاعت مجازات نمی‌شوند).

تنها یک پیام بسیار مهم این فرآیند ترورسازی این است که بخش قابل توجهی از جمعیت انسانی عملاً دیوانه هستند و این قطعاً شامل نخبگان جهانی و آن دسته از عوامل اصلی نخبگانی می‌شود که برای ایجاد و حفظ جنگ‌ها بر آنها متکی است. رجوع کنید به «نخبگان جهانی دوباره دیوانه شده است»

«یکی دیگر از نتایج بسیار مهم این فرآیند ترورسازی این است که معماری حل مناقشه بین المللی - که اساساً یک چارچوب قانونی است - عوامل احساسی را در نظر نمی‌گیرد. از این رو قادر به حل تعارضات به هیچ وجه معنی‌دار نیست. به همین دلیل است که مذاکرات اغلب به جایی نمی‌رسد، به ویژه در چارچوب زمانی که از نتایج



نامطلوب جلوگیری می‌کند. و اینکه چرا «توافق‌هایی» که حاصل می‌شود کاملاً سطحی است. محرک‌های اساسی درگیری - همیشه از جمله وحشت سرکوب‌شده، نفرت از خود و خشم که اغلب ناخودآگاه به طرف مقابل نشان داده می‌شوند - هرگز مورد توجه قرار نمی‌گیرند و به شکل خشونت در اشکال مختلف تجلی خواهند کرد، حتی اگر خشونت نظامی در یک نقطه خاص خاتمه یا بد. متن نوشته به «چالش‌های حل تعارض‌های پیچیده» مراجعه کنید

. بنابراین اگر می‌خواهیم یک جنبش قدرتمند ضد جنگ (یا جنبش صلح، جنبش زیست‌محیطی، جنبش عدالت اجتماعی...) قدرتمندانه داشته باشیم، به افراد خودآگاهی نیاز داریم که بتوانند به عنوان بخشی از سازمان‌های استراتژیک برای دستیابی به اهداف بلندپروازانه فکر، برنامه‌ریزی و قدرتمندانه عمل کنند. اهداف بلند مدت مانند پایان دادن به نهاد جنگ. هر چیزی کمتر شکست بخورد. باز هم همانطور که سابقه نشان می‌دهد.

### پس چه می‌توانیم بکنیم؟

پایان دادن به جنگ ممکن است. اما با توجه به اینکه چقدر خشونت در فرآیند «جامعه‌پذیری» انسان گنجانده شده است، که جنگ را تنها یکی از بسیاری از رفتارهای خشونت‌آمیز تأیید شده‌ای است که از بزرگسالان انتظار می‌رود و تشویق به مشارکت در آن می‌شود، که با پرداخت مالیات آغاز می‌شود، به تلاشی شجاعانه، پیچیده و استراتژیک نیاز دارد. برای تامین مالی آن بنابراین در حالی که امکان پایان دادن به جنگ وجود دارد، این امر به این زودی اتفاق نخواهد افتاد.

و تا زمانی که خودمان را متعهد به حذف خشونت علیه کودکان نکنیم، نمی‌تواند اتفاق بیفتد تا جامعه بشری بزرگسالانی را ایجاد کند که از نظر روانی کامل و قدرتمند باشند بدون توسل به خشونت برای «حل» آن، در درگیری شرکت کنند.

با این وجود، به موازات تلاش‌ها برای از بین بردن خشونت علیه کودکان، افراد قدرتمند نیز می‌توانند در یک استراتژی جامع برای پایان دادن به جنگ، همانطور که در وبسایت «استراتژی غیرخشونت‌آمیز» توضیح داده شده است، شرکت کنند، که با این فهرست از «اهداف راهبردی برای پایان دادن به جنگ» شروع می‌شود. این از کتابی استنباط شده است که توضیح می‌دهد چرا استراتژی دفاع غیرخشونت‌آمیز که توسط افراد متعهد و سازمان‌یافته کافی درک و اجرا می‌شود، از نظر استراتژیک بر هر استراتژی نظامی برتری دارد.

یا، اگر می‌خواهید در یک استراتژی برای پایان دادن به یک جنگ خاص شرکت کنید، مانند جنگ در اوکراین، به ویژه با توجه به احتمال تبدیل آن به یک شورش طولانی‌مدت - به «اوکراین و القاعده جدید» مراجعه کنید - می‌توانید بخوانید چگونه این کار را در اینجا انجام دهید: استراتژی دفاع بدون خشونت/آزادی.

اما، همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، دقیقاً به دلیل تجربه اجتماعی شدن در دوران کودکی، اکثر کسانی که خود را «ضد جنگ» می‌شناسند، به سادگی بیش از حد می‌

ترسند که در مقابل آن مقاومت کنند. از این رو، جنگ تا زمانی که به علت اصلی آن یعنی خشونت علیه کودکان رسیدگی نکنیم، ادامه خواهد داشت.

### **چند سطر در مورد نویسنده :**

رابرت جی. باروز یک عمر تعهد به درک و پایان دادن به خشونت انسانی دارد. او از سال 1966 تحقیقات گسترده‌ای انجام داده است تا بفهمد چرا انسان‌ها خشن هستند و از سال 1981 یک فعال بی‌خشونت بوده است..

----- **با تقدیم سلامها** «2022-04-21»